

لزوم ادراک صحیح صدور معلول از ناحیه علت (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسئله‌ای که در حول و حوش اش صحبت شد و اشکالاتی که وارد شد بحث صادر اول بود. گرچه مرحوم آخوند این بحث را گسترش داد و بعدی هم تسری دادند اما اشکالی که بر استلزام امکان ذاتی، امتناع ذاتی را دارد، از ناحیه آقایان به صادر اول متوجه بود. با این بیان که شکی نیست که صادر اول ممکن بالذات است. اصلاً نفس تسمیه به صدور، اقتضاء امکان ذاتی را می‌کند. **صَدَرَ عَنِ الشَّيْءِ** و **صَدَرَ عَنْهُ الشَّيْءُ** به معنای بروز و ظهور است حالا یا خروج باشد یا به معنای ظهور و بروز باشد و نسبت به فواعل مادی می‌گوییم که این عمل از او صادر شد و این فعل از او صادر شد.

فرض کنید که من این لیوان را برمی‌دارم، می‌گویند که این عمل از من صادر شد. یا اینکه حرکت می‌کنم و راه می‌روم، می‌گویند: **صَدَرَ عَنْهُ الْمَشْيُ** با اینکه تغییر خارجی و یک امری در خارج

متحقق نشده بلکه در وضع فاعل تغییر پیدا شده است! فرض کنید که قدم از یک نقطه به نقطه دیگر برداشته می‌شود اما در عالم خارج چیزی محقق نمی‌شود [ولی] باز در عین حال صدور می‌گویند. یا اینکه فرض کنید که اگر انسان یک چیزی را بسازد باز صدر از او صدق می‌کند مثلاً بنایی را بسازد می‌گویند: صدر. تمام اینها جنبه معلولی دارد مثلاً در بنایی که ساخته می‌شود آن عملی را که فاعل انجام می‌دهد به لحاظ آن عمل صدور می‌گویند. فرض کنید که آجر، سیمان، گچ و گل در خارج هست، آن چیزهایی که در خارج هست ارتباطی به فاعل ندارد بلکه فاعل همان طوری که عرض کردم این آجر و سیمان را برمی‌دارد و در کنار هم قرار می‌دهد تا اینکه تبدیل به یک غرفه و منزل می‌شود.

پس الآن چه تغییر و تحولی در فاعل به وجود آمده است؟ فقط تغییر و تحول در وضع به وجود آمده است یعنی در وهله اول دست فاعل ساکن بود و حالا دست فاعل بالا می‌آید و بعد آجر را برمی‌دارد و در اینجا قرار می‌دهد، می‌بینید در خارج چیزی انجام نمی‌گیرد و آن آجر را درست نمی‌کند بلکه آجری که

در خارج هست را از یک نقطه برمی دارد و در جای دیگر می گذارد، به واسطه آن فعلی که فاعل آن را انجام می دهد. یا اینکه وقتی نجار شیئی را می سازد، آن چوب در خارج هست و به نجار هم ارتباط ندارد، چکش و میخ و اینها همه در خارج هست و ربطی ندارد، نجار در وضع خودش و در هیئت وضعیه خودش تغییر ایجاد می کند؛ چکش را برمی دارد و این برداشتن چکش یعنی دست را حرکت می دهد! میخ را از اینجا برمی دارد یعنی دست خودش را حرکت می دهد، میخ را درست نمی کند! دست را حرکت می دهد. این میخ را از اینجا برمی دارد و در آنجا می گذارد و چکش را روی آن می زند و این تبدیل به یک سریری می شود. این **صَدَرَ عَنْهُ الْفَعْل** می شود.

تعریف صدور

پس معنای صدور عبارت از تغییر و تحولی است که آن تغییر و تحول در فاعل موجب بروز و ظهور امر خارجی است، این معنای صدور است. روی این حساب این صدور، معلول می شود یعنی از ناحیه علیت، صادر به معنای تحقق یک معلول در ظرف

خارج است به لحاظ تصرفی که علت دارد. آن تصرف علت موجب تحقق صادر است. راجع به فاعل های مادی مسئله به این کیفیت روشن است. راجع به فواعل مجرد و ملکوتی مطلب از همین قرار است؛ وقتی که یک فاعل مجرد و ملکوتی می خواهد یک امر خارجی را محقق کند چون خود او در مجرای تغییر و تبدل هست، آن تغییری را که در نحوه و کیفیت آن امر موجود به وجود می آورد را صدور می گویند؛ یعنی آن اعمالی را که می کند و آن جنبه ای را که آن جنبه را در خودش به وجود می آورد تا اینکه به واسطه آن جنبه وجودی امری در خارج ظهور کند.

نحوه صدور فعل از صوادر مجرد

نکته ای که در اینجا هست این است که صادرهایی که در عالم طبع و ماده هستند، فعلشان بر یک امر خارج تعلق می گیرد یا اینکه بر امر خارج تعلق نمی گیرد بلکه خود نفس آن فعل چون مسئله، مسئله مادی است لذا بروز و ظهورش ظهور مادی است. اما در مورد آن صوادر مجرد، این نحوه صدور فعل از آنها چه قسمی است؟! من باب مثال

وقتی که جبرائیل ملک علم است و بالاترین ملک علم صفات جبرائیل است یا حالا غیر جبرائیل، روح الأمین باشد چه نحوه صدور از او تعلق می گیرد؟! چه نحوه ای از بروز و ظهور از او تعلق می گیرد؟! وقتی که آن نحوه علم کلی در مجرای وجودی جناب جبرائیل صورت و حد پیدا می کند، به آن صادر می گویند یعنی تا وقتی که این علم کلی در وجود او منطوی است، الآن صدور در اینجا معنا ندارد اما همین که می خواهد از او به مراتب پایین بیاید، این صدور از ناحیه جبرائیل و صدور از ناحیه آن علم کلی به علوم جزئی و مصادیق جزئی می شود. این راجع به صدورات بود. همین طور راجع به صدور رزق و حیات و قدرت هم همین را می گوئیم و صفاتی که از اینها نشئت می گیرد همه بر همین منوال است.

کلام در این است که آن علمی که وجود جبرائیل را تشکیل می دهد، اسم آن را چه بگذاریم؟! باز او صادر می شود. چرا؟ چون جبرائیل عبارت از یک وجود محدودی است که دارای این خصوصیت

هست. بنابراین هر چیزی که حد بخورد معلول است و امکان بالذات و ذاتی بر او حمل می شود. باز نقل کلام که در آن می کنیم، این مطلب را در آن مورد هم می یابیم. لهذا باز نمی توانیم بگوییم که این مسئله صادر اول خواهد بود! تا اینکه از نقطه نظر مراتب بروز و ظهور به یک مرتبه می رسمیم که در آن مرتبه، اولین تجلی پروردگار در نمود و ظهور خارجی است یعنی ظهور پروردگار به نحوی که موجب یک بروز و ظهور را در عالم خارج بشود. منظور از عالم خارج، در زمان و مکان نیست، منظور از عالم خارج یعنی عالم خارج از آن جنبه اطلاق و هوهویت! این بروز و ظهور خارج از او در اینجا محقق بشود چون در جنبه هوهویت و عماء و آن جنبه احدیت **لا میز فی شیء عن شیء و لا فرق بین شیء و شیء!** و در آنجا هیچ جنبه بروز و ظهوری ندارد تا اینکه اسمش را صادر یا صدور بگذاریم. در آنجا فناء محض است و آن قاهریت اطلاق مقتضی عدم ظهور و خفاء هر شیئی است و اندکاک و انمحاء هر شیئی در آن مرتبه هوهویت است. اما در مرتبه ظهور است که می توانیم تسمیه به صدور کنیم چطور اینکه اگر پروردگار

خلق نکند، اطلاق صفت خالقیت بر پروردگار لغو است! تا پروردگار رزقی را بر خلقی انفاق و اعطاء نکند، اطلاق صفت رازقیت بر پروردگار بیهوده است! هر رزقی، رازق و مرزوقی می‌خواهد و هر خلقی، خالق و مخلوقی می‌خواهد پس بدون مخلوق، خالق گفتن هم فایده‌ای ندارد و بدون مرزوق، رازق گفتن نتیجه‌ای ندارد!

معنای هدایت

فلهذا این جنبه خلق و رزق دو مرتبه از صدور هستند یعنی صدور جنبه خاص که بین این جنبه خاص با جنبه خاص دیگر فرق می‌کند. ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۱ اول خلق می‌کند پس هدایت می‌کند. هدایت یعنی رزق، حیات، اراده، علم و قدرت به آنها می‌دهد، این معنا معنای هدایت است؛ یعنی به دنبال خلق، گتره و رها نمی‌شوند! این خلق مستلزم هدایت است که هدایت

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۵۰. شرح فقراتی از ابو حمزه ثمالی، ج ۲، ص ۲۲۷: «آن خدایی که هر موجودی را که خلق کرد، خوب خلق کرد و بعد او را در راه کمال هدایت کرد و راهنمایی کرد (بعد از خلقت، زمام او را گرفت و به سوی منظور و مقصود و هدف، حرکت داد).»

این مسائل و لوازم را دارد.

عدم جدایی سه صفت علم و حیات و قدرت از ذات پروردگار

بناءً علیٰ هذا اطلاق صفت بر پروردگار در صورتی است که متعلق آن صفت در خارج ملحوظ باشد! اگر تعلق و متعلقی در خارج نداشته باشد پس این اطلاق صفت هم بر پروردگار متعال بیهوده است. فقط سه صفت می ماند که این سه صفت همان طوری که عرض شد اسم خاص و اسم کلی پروردگار هستند که این سه اسم موجب می شوند که همه صفات از این سه اسم نشئت بگیرند. یکی از آنها علم است و یکی حیات است و یکی قدرت است. این سه اسم، سه صفت از اوصاف پروردگار است که نیازی به ظهور و بروز خارجی ندارد و آن حقیقت مسئله هم از اینجا نشئت می گیرد که هر چیزی که در عالم وجود تحقق پیدا کند، چه فعلی انجام بدهد یا فعلی انجام ندهد، همین نفس تحقق به معنای تحقق حیات و علم و قدرت است. این سه اسم لازمه ذات است و هیچ وقت از ذات جدا نخواهد نشد، اگر چه ذات هم بخواهد جدا نخواهد شد!

فرض کنید که در دل شخصی عطوفت هست، می‌شود این عطوفت را با یک‌سری کارها تبدیل به قساوت کنید. شخص قسی که از اول قسی نبود و چه‌بسا از اول عطوف هم بود ولی با یک کارهایی و در معرض تربیت ناصحیح قرار دادن، این نفس عطوف تبدیل به یک نفس قسی خواهد شد. ممکن است که شخصی بخیل باشد و بعد این بخل را به‌واسطه یک‌سری چیزهایی تبدیل به جود و بخشش کند و همین‌طور امثال‌ذلک. اما هیچ‌وقت ممکن است شخصی قدرت را از خودش دفع کند؟! مگر اینکه بمیرد. آیا ممکن است یک شخص حیات را از خودش دفع کند؟! مگر مرده باشد. ممکن است یک شخص علم خودش را از خودش دفع کند؟! نه، امکان ندارد. حداقل علم حضوری همیشه با او خواهد بود! همین‌که احساس وجود می‌کنی یعنی علم حضوری. بله، ممکن است که علم تحصیلی را از خودش دفع کند؛ فراموشی برای او پیدا شود و به‌دنبال تحصیل علم نرود و امثال‌ذلک. ولی انسان فی‌حدّ‌نفسه نمی‌تواند علم را از خودش دفع کند!

بنابراین در مرحله ذات آیا می‌توانیم ذات را بدون علم و حیات و قدرت تصور کنیم؟! این امکان ندارد. گرچه علم و حیات و قدرت سه اسمی است که این اسم مادون مرتبه ذات است و ذات است که حیات دارد و ما انتزاع حیات را از ذات می‌کنیم و ذات است که علم دارد و ما ذات را متصف به علم می‌کنیم و ذات است که قدرت دارد و ما ذات را معروض برای این قدرت می‌دانیم ولی صحبت در این است که آیا بحث اطلاق صادر بر اسم علم و حیات و قدرت اطلاق صحیحی است یا اینکه این سه اسم از دایره صدور خارج هستند؟!

محط بحث معلولیت

با توجه به مطلبی که راجع به بحث علیت و معلولیت مطرح کردیم، بحث معلولیت همیشه در جایی است که بروز و ظهور در مرتبه خارج از ذات تحقق پیدا کند؛ یعنی در آن نفس ذات تغییر و تحولی نیست و به بروزش در عالم خارج صدور می‌گویند. بنابراین اگر ذاتی دارای علم حضوری هست که لازمه اصل وجود ذات است، نه لازمه عروض

عارض و احتیاج به علت، علتی نیامده است که این علم حضوری را که ذات بر ذات دارد پس از خلق ذات به ذات اعطاء کند، یا من باب مثال همان طوری که در بحث اعراض مطرح است، یک وقتی می‌گوییم: شیء دارای مکان است حالا فرقی نمی‌کند به اینکه قائل باشیم به اینکه مکان و زمان امر اعتباری است که نظر ما است و یا اینکه نه، زمان و مکان یک امر واقعی خارجی هستند، در هر دو صورت مسئله یکی است، وقتی که یک فاعلی یک ذاتی را در خارج محقق می‌کند، تحقق به این معنا نیست که برای ذات یک مکان درست می‌کند و این ذات را در آن امکان قرار می‌دهد یا یک زمانی درست می‌کند و ذات را در این زمان قرار می‌دهد، این طور نیست. وقتی یک فاعلی یک فعلی را انجام می‌دهد طبعاً انجام آن فعل در مکان قرار می‌گیرد، بخواهد یا نخواهد؛ یعنی اگر من قالبی داشته باشم و بخواهم این زجاج و شیشه و لیوان را درست کنم، آنچه که جعل به آن تعلق می‌گیرد به عبارت دیگر آن نفس خود ماده زجاجیه است که آن ماده زجاجیه را در قالب می‌ریزم و بعد

این لیوان از دستگاه بیرون می‌آید و به مجرد خروج لیوان از دستگاه، در مکان و زمان قرار می‌گیرد؛ من بخواهم یا نخواهم قرار می‌گیرد! اگر من بخواهم مظروفی را در ظرف درست کنم، نباید ظرف او را درست کنم بلکه باید مظروف را درست کنم، ظرف او هم خودبه‌خود خواهد آمد و در اختیار من نیست! یعنی جعل به آن مظروف تعلق نمی‌گیرد. وقتی که این در خارج محقق شد، آن متمکن و متعین هم به وصف زمان و عین و متاع در خارج محقق خواهد شد ولی اولاً بلااول و بالذات جعل به آن ماده‌ای تعلق می‌گیرد که آن ماده صورت ندارد و بعد صورت پیدا می‌کند. نسبت به صوادر مسئله از این قرار است.

معنای حیّ و حیات

اما حالا نسبت به علم یک ذات که زید باشد یا قدرت او یا حیاتش، وقتی که جعل جاعل به حیات زید تعلق می‌گیرد، حیات زید را که خلق نمی‌کند بلکه زید را خلق می‌کند و نفس خلق زید یعنی حیات، حیات را از آن انتزاع می‌کنیم! چرا؟ چون حیات عبارت از استمرار ذات در این شرایط خاصه است، به آن حیات می‌گویند. حیّ یعنی ذاتی که

استمرار و بقاء دارد، این معنا معنای حیات است.
علم یعنی ذاتی که دارای شعور خاص است! قدرت
یعنی ذاتی که دارای توان خاص است! اینها معنای
قدرت و علم و حیات است.

معنای تعلق جعل به ذات

حالا آیا ممکن است جعل به هرکدام از اینها
بدون ذات تعلق بگیرد؟! این نمی‌شود. آیا ممکن
است به ذات بدون یکی از اینها جعل تعلق بگیرد؟!
این هم نمی‌شود. یعنی وقتی که جعل تعلق به ذات
می‌گیرد معنایش این است که حیات به او می‌دهد!
معنایش این است که به او قدرت می‌دهد! به معنای
این است که به او علم می‌دهد! امکان ندارد خداوند
یک ذاتی را در خارج محقق کند ولی آن ذات را غیر
قادر قرار دهد، خود خدا هم نمی‌تواند! امکان ندارد
که خدا یک ذاتی را در خارج درست کند و آن ذات
علم نداشته باشد، خدا هم نمی‌تواند! اوصاف علم و
حیات و قدرت سه وصفی است که لازمه ذات است.
این نفس تصور عدم این سه در ذات مساوق با نفس
تصور عدم ذات در همان ظرف است، هیچ فرقی در
اینجا ندارد. و از آن جایی که هر جایی که وجود

هست در آنجا تشخص هست پس در هر جایی که وجود اطلاقى پروردگار است، در آنجا لاجرم باید علم و حیات و قدرت هم باشد؛ یعنى مسئله علم و حیات و قدرت جدای از ذات نخواهد بود ولو خود خدا هم نخواهد! یعنى اگر خدا هم نخواهد نمى تواند علم و حیات و قدرت را از خودش دفع کند مگر اینکه خودش موجب زوال خودش باشد که آن هم عقلاً مستحیل است.

علم و حیات و قدرت لازمة وجود ذات

بنابراین وجود ذات بالضرورة الأزلیه - نه بالضرورة الذاتیه بنا بر اصطلاح مرحوم آخوند - مستلزم وجود علم و حیات و قدرت است! عدم ذات بالامتناع الأزلیه مستوجب عدم علم و حیات و قدرت است. این راجع به این سه اسم در اتصاف پروردگار به عالم و قادر و حی بود. حالا این مطالبی که این آقایان در مورد صادر اول مطرح می کنند و درباره اینکه صادر اول که عبارت از آن جنبه عالمیت یا جنبه قادریت و امثال ذلک است و امکان ذاتی مستوجب امتناع ذاتی خواهد شد، آیا روی این حساب می توانیم به علم و حیات و قدرت، صادر

بگوییم یا اینکه در صادر بحث روی مسئله واحدیت
می رود؟!!

با این بیانی که عرض شد مسئله صادر گرچه علم
و حیات و قدرت سه اسمی است که نشئت گرفته از
مرتبه ذات است ولی مطلبی که هست این است که
ملاصق با ذات و ذاتی ذات است و از ذات جدا
نخواهد شد؛ یعنی وقتی که می گوییم: پروردگار
عالم است این به علم ازلی است و اگر منظور ما از
این علم عبارت از کیفیتی است که آن کیفیت
حکایت از اطلاع و اشراف ذات بر خود ذات می کند
آیا تصور انفکاک این علم در آنی از آنات و در
مرتبه ای از مراتب و مرحله ای از مراحل از ذات حیّ
قیوم که مقام هُوَ هو باشد ممکن است؟! گرچه ما در
تصور مقام هو فقط ذات را مدّ نظر قرار می دهیم و
این سه تا را داخل در آن ذات قرار نمی دهیم ولی آیا
این سه تا جدای از آن ذات هست یا جدا نیست؟!!

از ذات جدا نیست؛ یعنی وقتی که ما این مسئله
اطلاقی پروردگار را در ناحیه ذات در نظر می گیریم
که آن ذات هیچ گونه جنبه محدودیتی ندارد و

هیچ گونه بروز و ظهوری در آن مرتبه وجود ندارد بلکه آن مرتبه، مرتبه محض و محوشت در وجود است، در آنجا خواهی نخواهی وقتی که جستجو کنیم، آن جنبه علم و قدرت و حیات را در آنجا پیدا می کنیم که لازمه ذات است گرچه علم و قدرت و حیات سه مفهومی هستند - البته آن حیات منافاتی با جنبه علم و قدرت ندارد ولی بیشتر بحث روی علم و قدرت می رود - که مخالف با یکدیگرند و قطعاً این مخالفت باید موجب یک نوع تخالف و افتراق در مصداق هم باشد! اگر در مصداق هیچ گونه میزی بین یک شیء و شیء دیگر نباشد پس هردو داخل در مفهوم واحد هستند، حالا چه آنچه که در خارج هست نوع باشد که دارای جنس و فصل است یا اینکه عرض باشد یا اینکه نفس وجود و از عوارض وجود باشد، بالأخره مفهومی که آن مفهوم از نقطه نظر مصداقی با آن مفهوم دیگر تفاوت دارد، مابایزاء این مفهوم در خارج تفاوت می کند و همین طور این اختلاف دو مفهومی را که این دو مفهوم را مختلف می بینیم، این اختلاف موجب این می شود که مصداق آنها هم در خارج مختلف باشد والا این اختلاف از

کجا می‌آید؟! چرا ما به‌جای قدرت، علم
 نمی‌گوییم؟! ما از فردا به‌جای علم، قدرت می‌گوییم
 و به‌جای قدرت، علم می‌گوییم و به‌جای هردوی
 اینها حیات می‌گوییم! اگر شخصی بگوید که در
 مرتبهٔ ذات اشکال ندارد پس چرا این اختلاف سه
 اسم را منتسب به ذات می‌کنید؟! بگویید: ذات اصلاً
 وصفی ندارد، یک وصف دارد و آن حیات است.
 دیگر از کجا می‌گویید که علم و حیات و قدرت هم
 دارد؟! چرا می‌گویید: **هو قادرٌ و هو عالمٌ و هو**
حیٌ؟! اگر می‌گویید: این اختلاف نسبت به مدرکات
 ما است بنابراین در آنجا چیزی نیست. خوب از اول
 تصحیح کنیم و بگوییم: چطور اینکه نسبت به
 مدرکات خودمان صفات سلبیه را از پروردگار متعال
 سلب می‌کنیم و جنبهٔ قدوسیت را به‌واسطهٔ همین
 قضیه منتسب به او می‌کنیم و تنزیه را به‌واسطهٔ آن
 انتساب صفاتی که درخور شأن او نیست و به‌واسطه
 قصور ادراک ما است، به‌واسطهٔ این قصور ادراک
 صفات سلبیه را که منشأ آنها همان جنبهٔ سبوحیت و
 قدوسیت پروردگار است را از پروردگار متعال سلب

می‌کنیم. در اینجا هم همین حرف را بزنیم و بگوییم:
اصلاً علم و حیات و قدرت زائیدهٔ تخیل ماست. در
مرتبهٔ ذات، علم عین قدرت و قدرت عین حیات
است. وقتی که این‌طور است بنا بر این هر سه یکی
است. چرا سه اسم بگذاریم؟! اینکه سه اسم
می‌گذاریم؛ علم و حیات و قدرت، به معنای این
است که سه مابایزاء دارد.

تلمیذ: مابایزاء کجاست؟

استاد: مابایزاء همان نفس وجود اطلاق است که
این سه چیز از آن وجود اطلاق نشئت می‌گیرد.

تلمیذ: بنابراین بنا بر فرمایشی که الآن فرمودید، در خارج برای هر مفهوم مابایزاء
خارجی می‌خواهیم چون مابایزاء عینی می‌خواهیم. اگر مابایزاء عینی و خارجی می‌خواهیم
و مقام هوویت را لحاظ قرار می‌دهیم، در آنجا که نمی‌توانیم در عین بساطت، قائل به
ترکیب بشویم.

استاد: یک وقتی ترکیب این است که یک امری
از خارج می‌آید یا اینکه دارای جنس و فصلی هست
و این در خارج هست و در ترکیبش باید نیاز داشته
باشیم به اینکه جنس و فصلی درست کنیم و آن جنبهٔ
احتیاج را مطرح کنیم، خب [در آنجا می‌توانیم قائل
به ترکیب بشویم] ولی یک وقت همان‌طوری که
عرض کردیم اصلاً مسئلهٔ علم و حیات و قدرت از
محدودهٔ ترکیب خارج است یعنی هر ذاتی که خلق
می‌شود آیا ممکن است به این ذات در عین اینکه

موجود است درعین حال فرض کنیم حیّ نگوییم
یعنی اتصاف ذات به حیّ موجب ترکیب است؟!
یا اینکه نه، نفس خود وجود آن ذات یعنی **حیّ**؟!!

تلمیذ: مصداق سه اسم علم و حیات و قدرت واحد می‌شود.

استاد: نه، من می‌خواهم بگویم: این زائیده
اوست ولی این زائیده برای ذات است، از خارج
نیاورده است که ترکیب بشود.

تلمیذ: بالأخره مابایزاء مختلف است.

استاد: مابایزاء دارد.

تلمیذ: مابایزاء آن چیست؟!!

استاد: مابایزاء همان حقیقتی است که ما آن
حقیقت را الآن مختلف می‌بینیم. ما الآن بین علم و
قدرت اختلاف می‌بینیم یا نه؟!!

تلمیذ: بین علم و قدرت در مفهوم اختلاف می‌بینیم.

استاد: اصلاً چرا شما می‌گویید که در مفهوم
اختلاف می‌بینیم؟! اگر مفهومی بدون مصداق باشد
شما می‌توانید آن را تصور کنید.

تلمیذ: در مورد خودمان نه. ما اینجا می‌خواهیم ذات بسیط برای ما حل بشود، به ذات
خودمان مراجعه می‌کنیم. به ذات خودمان که مراجعه می‌کنیم جنبه‌ها مختلف می‌شود و
وقتی جنبه‌ها مختلف شد خودش به ذات ما حد می‌زند.

استاد: کدام؟!!

تلمیذ: به همین ذات ما.

استاد: نه، اصلاً چرا به ذات حد بزند؟!!

تلمیذ: به‌خاطر اینکه می‌گوییم: این ذات به‌خاطر حد تعلق علم به خودش می‌گوییم:
عالم.

استاد: نه، همین که جنبه تعلق علم است در همان
جنبه قدرت هم هست. چون قدرت دارد اشراف بر

خودش دارد، ما این را می‌گوییم. یعنی نمی‌خواهیم بگوییم: قدرت یک چیز جدایی از او است و ضمیمه با علم شده است و به کمک او الآن عالم بر خودش است. نفس خود ذات که علم دارد چرا علم دارد؟! چون قدرت در آن هست و چرا قدرت دارد و این اقتدار را در خودش می‌بینید؟ چون علم در آن هست. این سه وصف از خود ذات نشئت می‌گیرد؛ یعنی وجود یک خصوصیتی دارد که این جنبه علم و حیات و قدرت او را از بساطت خارج نمی‌کند، چیزهای دیگر خارج می‌کند. خلق بگویید، آن را خارج می‌کند. رزق بگویید، آن را خارج می‌کند. همه چیز آن را خارج می‌کند اگر این ذات را متصف به خود ذات و به خود وجود کنیم و بگوییم: این ذات موجود است، آیا ذات پروردگار که موجود است موجب حد است؟!

تلمیذ: نه حالا اینکه حد است.

استاد: نه، این اصل وجود را در نظر بگیرید.

تلمیذ: حالا فرض کنیم که مطلب خیلی عالی است، می‌گوییم: نمی‌شود ذاتی را بدون علم و حیات و قدرت تصور کرد.

استاد: بله.

تلمیذ: ولی ما بحث در فرمایش دیگر شما داریم که می‌فرمودید: این اختلاف در سه مفهوم اقتضاء اختلاف در سه مصداق می‌کند.

استاد: بله.

تلمیذ: ما در یک ذات بسیط چگونه می‌توانیم سه مصداق را تصور کنیم؟!

استاد: این سه مصداقی که الآن تصورش را داریم، مصداق خارجی است که آن سه مصداق خارجی که ذهن ما را پر کرده است و می‌خواهیم موارد خارج را از این مصداق بگیریم و به آن ذات بسیط هُل بدهیم می‌رویم آنجا گیر می‌کنیم؛ یعنی در اینجا می‌بینم رنگ است؛ این آبی است و این قرمز است و این هم سفید است. حالا می‌گوییم: این سه رنگ باهم تفاوت دارند، وقتی که این سه رنگ را در اینجا مشاهده می‌کنید می‌خواهید این سه رنگ را بیاورید و فرض کنید اختلاف و کیفیتی را که در یک موقعیت و شیئی هست، [مثلاً] آن حالت نور را می‌بینید که به هفت رنگ یا شش رنگ یا چند رنگ تقسیم شده است می‌گویید: آن نورهایی که الآن در رنگ هست، آن نورها هم باید مانند همان نور خارجی که در فرش می‌بینیم باشد. نگاه به فرش می‌کنیم می‌بینیم این باید ماده‌ای داشته باشد تا از انعکاس نور، این رنگ به دست بیاید پس می‌گوییم: این ماده هم باید در نور باشد. در نور می‌رویم و می‌بینیم ماده ندارد بلکه این نور یک حقیقت بسیار

لطیفی است گرچه ماده است ولی بسیار لطیف است
که اصلاً ماده‌ای برنمی‌دارد تا اینکه به‌خاطر این ماده
بخواییم این قضیه را در آنجا گسترش بدهیم.

بنابراین مسئلهٔ رنگ در آنجا یک تعریف دیگری
جدای از آنچه که ما از ماده مشاهده می‌کنیم، پیدا
می‌کند. در قضیهٔ این مصادیقی که الآن هست،
مصادق را در خارج می‌بینیم و به‌واسطهٔ آن مصادق
بین آن مصادق و مصادق دیگر یک مشترکات و
تمایزاتی را تصور می‌کنیم و بر آن اساس نوع و
جنس و فصل و ماده و صورت درست می‌کنیم اما
وقتی بخواییم همین را به ذات پروردگار بیاوریم
می‌بینیم که ذات پروردگار مافوق جنس و فصل
است، وجود است. وجود است که جنس را جنس و
فصل را فصل می‌کند؛ یعنی محقق جنس و فصل
است. پس در وجود نباید جنس و فصل باشد. وقتی
در وجود جنس و فصل بود بنابراین در آنجا نباید
محدودیت باشد و وقتی محدودیت نبود از یک
طرف می‌گوییم: پس هیچ چیز غیر از وجود نباید
باشد اما وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم باید علم داشته
باشد. آیا ممکن است که ذات به خودش علم نداشته

باشد؟! این مستحیل است. نگاه می‌کنیم می‌بینیم آیا پروردگار ممکن است ذاتش قدرت نداشته باشد؟! این مستحیل است. نگاه می‌کنیم می‌بینیم آیا می‌شود حی نباشد؟! پس چه باشد؟ باید ضدش باشد و موت باشد که آن مستحیل است. از یک طرف می‌گوییم: آن وجود بسیط است و از یک طرف نفساً و واقعاً اختلاف را بین علم و قدرت و حیات می‌بینیم که علم عبارت از یک حقیقت است منتها وجود نازله‌اش را در خود می‌بینیم. می‌گوییم: این وجود نازلۀ در خود به‌عنوان وجود رقیق و بسیار لطیف در ذات هست، با جمع بین این دو مسئله از یک طرف علم و قدرت و حیات سه مفهوم هستند که هر کدام از این سه مفهوم، سه مصداق می‌خواهند؛ یعنی ما نمی‌توانیم به نفسِ نفسِ شعور یک انسان؛ نفس حقیقت شعور قدرت بگوییم. بله، لازمه آن شعور قدرت است ولی اگر واقعاً به نفس او قدرت بگوییم بنابراین دیگر چرا علم گفتیم؟!

بگوییم: در انسان هم یک حقیقت هست و همان

ادراک انسان، ذات خودش را، قدرت است. اگر آن

ادراک قدرت است پس دیگر علم چیست؟! چرا دو مفهوم می‌گذارید؟! اینکه دو مفهوم می‌گذارید به خاطر اینکه می‌خواهید از این لابه‌لا یک چیزی را دریاورید که احساس می‌کنید که این احساس درونی شماست که در اینجا به کمک شما آمده و شما را به سمت تفاوت بین این سه چیز سوق می‌دهد. شما به وجدانتان مراجعه کنید می‌بینید علم شما با قدرت شما فرق می‌کند و علمتان با قدرتتان و قدرتتان با حیاتتان تفاوت دارد! این یک مسئله وجدانی است. اگر این قضیه وجدانی نبود در وهله اول باید این قاعده را در خودتان اجرا کنید. اینکه الآن شما بین علم و قدرت و حیات اختلاف می‌بینید از کجا نشئت گرفته است؟ از این نشئت گرفته است که از یک طرف این کیفیت تغییر و تبدل را در ذات خودتان می‌بینید و اسمش را قدرت می‌گذارید و از یک طرف این را که می‌بیند اسمش را علم می‌گذارید و از یک طرف می‌بینید که هستید و اسمش را حیات می‌گذارید. بنابراین این سه مسئله ناشی از نفس ذات است و نفس ذات هم مجرد و واحد است. بنابراین در عین اینکه این واحد است، از اینجا ما این را

متوجه می‌شویم چطور اینکه خود ذات بسیط است
و ذات ندارد و وحدت ذات ندارد. ذات متعدد
نمی‌شود، ذات به حال خودش باقی است.

تلمیذ: پس این سه مصداق به مسئله انتزاعی بودن و اعتباری بودن برمی‌گردد.

استاد: اعتباری نیست، یک مسئله حقیقی است
که ما به واسطه بروز و ظهور خارج این را به ذات
نسبت می‌دهیم؛ یعنی وقتی که به ذات پروردگار نگاه
می‌کنیم می‌بینیم که وجود او وجود بسیط است و
اصلاً قاعده و برهان بر ترکیب او ترتب محالیت را بار
می‌کند، این از یک جهت. از جهت دیگر می‌بینیم که
این ذات بدون علم و قدرت محال است. واقعاً ما
قدرت را در ذات می‌بینیم که آن ذات در عین اینکه
واحد و بسیط است در عین حال باید قادر هم باشد،
نمی‌تواند قدرت نداشته باشد! اگر قدرت نداشته
باشد، دیگر نمی‌تواند قدرت بر علیت داشته باشد.
پس قبل از اینکه بخواهد در مقام علیت بیاید، قبلاً
باید قدرت را داشته باشد و نمی‌تواند از جای دیگر
کسب کند. اینکه می‌خواهد اِعمال علیت کند یعنی
من قبلاً قادر بودم. این که می‌خواهد نسبت به افراد
اِعمال علم کند یعنی من قبلاً عالم بودم. این که

می‌خواهد اِعمال حیات کند یعنی قبلاً حیّ بودم.

بنابراین از یک طرف این ذات بحث و بسیط است و اطلاق و هیچ‌گونه حد و تعینی در آن ذات راه ندارد و از یک طرف استحالة خلوّ ذات از این سمت هم محقق است، نتیجه‌اش این می‌شود که این سه اسم، سه اسمی است که از ذات نشئت می‌گیرد و لازمة ذات است و منافاتی هم با ذات ندارد! غیر از این است که بگوییم: این علم ... همان‌طوری‌که بعضی‌ها گفتند و من دیدم در خیلی از جاها اختلافی که بعضی‌ها با عرفا دارند ...، البته شاید آنها هم نتوانستند مسئله را خوب بیان کنند که موجب این شبهات شده است. اینکه می‌گویند: علم و قدرت و حیات در ذات مصداق واحد دارد به معنای این است که اگر بگوییم: علم عین قدرت است و قدرت عین حیات است و هردو عین ذات هستند پس این سه تا از کجا آمدند؟! این که شما دارید به سه چیز تقسیم می‌کنید، سه مفهومی که هرکدام با دیگری تفاوت دارد و حدود و تعریف مشخصی دارد و شما دارید حمل می‌کنید. و اگر قرار باشد بر اینکه این مصداق اینها در ذات عین یکدیگر باشد بنابراین چرا علم و

حیات و قدرت می‌گویید؟! اصلاً هیچ چیزی نمی‌خواهید بگویید، نباید هیچ چیزی بگویید! به هر سه حیات بگویید! به هر سه قدرت بگویید! به هر سه علم بگویید! درحالی که می‌گویید: نه، ذات دارای علم و حیات و قدرت است. این که دارای علم و حیات و قدرت است با این بساطت ذات چگونه جمع می‌شود؟! اینها چون دیدند که ذات بسیط است و اگر بخواهند علم و حیات و قدرت را سه مصداق جداگانه بگیرند، ترکیب در ذات لازم می‌آید و حالا که ترکیب در ذات لازم می‌آید پس مصداق یکی است و وقتی مصداق یکی شد چطور مفهوم سه‌تا می‌شود؟!!

این مشکل، مشکل اینهاست که این کار را کردند. اما اگر این‌طور بیان کنیم و بگوییم که علم و حیات و قدرت مصداقاً هم در ذات تفاوت می‌کنند ولی این سه امر بسیطی هستند که لازمهٔ ذات است، نه لازمهٔ ذات باری بلکه لازمهٔ هر ذات است؛ یعنی اقتضاء وجود، علم و حیات و قدرت است! چطور اینکه اقتضاء وجود، تشخیص است و وقتی که یک

وجودی مشخص می‌شود مرکب نمی‌شود چون اگر
مرکب بشود باید بگوییم: در ذات باری مرکب است،
لازمهٔ تشخیص وجود ترکیب نیست! لازمۀ تشخیص
مادی است که ترکیب است اما چه کسی گفته است
که لازمۀ تشخیص وجود در وجودات مجردة ترکیب
است؟!

نفس شدت و ضعف وجودی، موجب تشکیل مراتب تشخیص

نفس شدت و ضعف وجودی است که موجب
تشکیل مراتب برای تشخیص است پس تشخیص
اقتضاء ترکیب نمی‌کند! چطور اینکه ماده اقتضاء
تشخیص نمی‌کند و تشخیص مادی ترکیب مادی
می‌خواهد و تشخیص مجرد، تشخیص مجرد و بدون
ماده می‌خواهد. همین‌طوری که این‌طور هست،
همین‌طور تشخیص خود وجود اقتضاء علم و حیات
و قدرت می‌کند حالا فرق نمی‌کند مادی باشد، مادی
هم باشد باشد. تشخیص وجود مادی اقتضاء علم و
حیات و قدرت می‌کند و این موجب امتناع انسلام
حقیقت وجود نمی‌شود. وجود در هر جا که تشخیص
پیدا کند این سه تا را با خود می‌آورد؛ علم و قدرت و
حیات را با خودش می‌آورد. حالا این تشخیصی که

پیدا می‌کند، ترکیب خارجی آن به‌خاطر جنبهٔ مادی بودن آن است و علم و حیات و قدرت جدای از جنبهٔ خارجی بودن است. حالا اگر این وجود، تشخص تجردی پیدا کند باز علم و حیات و قدرت را همراه خودش دارد بدون اینکه ترکیب مادی را داشته باشد. حالا نقل قول می‌کنیم در ذات که دیگر هیچ‌گونه تحددی ندارد. بنابراین این سه اسم اصلاً از بحث صادر اول خارج می‌شوند و این سه اسم علم و حیات و قدرت سه وصف زائیدهٔ ذات هستند که از آن جنبهٔ علیت بیرون می‌آیند و همراه با ذات هستند. بحث صادر اول روی جنبهٔ واحدیت می‌آید یعنی وقتی که پروردگار بخواهد آن علم را به مرتبهٔ بروز و ظهور خارجی برساند اینجاست که مشکل صادر اول پیش می‌آید؛ یعنی نه‌اینکه مشکل پیش بیاید، عنوان صادر اول پیش آمد.

جنبهٔ واحدیت، مرتبهٔ مادون اسماء ثلاثهٔ ذاتیهٔ پروردگار

پس جنبهٔ واحدیت، مرتبهٔ مادون اسماء ثلاثهٔ ذاتیهٔ پروردگار [یعنی] علم و حیات و قدرت است. آنجاست که آن حقیقت نور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به‌عنوان صادر اول تعلق می‌گیرد و عقل

به عنوان صادر اول تعلق می گیرد و جنبه واحدیت
 به عنوان صادر اول تعلق می گیرد، اینها چیزهایی
 است که به عنوان صادر اول در آنجا مشخص است.
 صادر اول هم ممکن بالذات است و ممکن بالذات
 هم استلزام امتناع ذاتی را در اینجا ندارد پس
 به طور کلی بحث منتفی می شود. این که می گویند:
 در صادر اول که ممکن بالذات است وجودش
 استلزام وجود واجب و عدم آن استلزام عدم واجب
 را دارد پس امکان ذاتی استلزام [امکان را دارد]، اصلاً
 این بحث و اشکال حل می شود و حل شدن آن هم
 این است که علم و حیات و قدرت جزء صادر اول
 نیستند بلکه لازمه ذات هستند! مقام واحدیت است
 و آن امکان ذاتی باشد و با رفع مقام واحدیت، مقام
 احدیت در اینجا به جای خودش محفوظ است؛
 بخواهد انشاء واحدیت می کند و نخواهد انشاء
 واحدیت نمی کند و آن بستگی به ذات دارد. حالا
 اینکه همیشه و ازلاً انشاء واحدیت کرده است، او را
 از امکان ذاتی در نیاورده و دست خدا را هم از اختیار
 نبسته است یعنی در عین اینکه او مختار است و
 اختیار موجب این نمی شود که مثلاً کاری را نکند، نه

دلش می خواهد همیشه کاری را انجام بدهد و دلش می خواهد که تا وقتی که ذات، ذات هست این جنبه واحدیت را هم داشته باشد. آن جنبه اختیار که بتواند انجام بدهد و نتواند انجام بدهد در عین حال برای ذات محفوظ است و او مجبور به انشاء واحدیت در مرتبه نزول نخواهد بود.

تلمیذ: بنا بر فرمایشات قبل از این بحث ما دلیل عقلی بر اینکه بگوییم سه مصداق حقیقی در این بساطت نداریم بلکه دلیل وجدانی داریم. دلیل وجدانی هم توجه به نفس خود انسان است که در ذات خود در عین حال می یابد و ذات خود را عالم و مشعر به خودش می یابد.

استاد: اگر این طور است پس اصلاً هیچی نباید حرف بزنیم! این دیگر سدّ باب علم است! می گوییم: آنچه را که ما پیدا می کنیم و آنچه که گفتند، یک صفات وجدانی در خود ماست و هیچ ارتباطی به پروردگار ندارد و پروردگار متعال بالاتر از این حرف ها است پس ما سدّ باب علم می کنیم ...

تلمیذ: نه، اینها از باب تشبیه است می خواهم بگویم همان گونه که علم را در عین بساطت ذات در خود می یابیم ...

استاد: احسنت ما می خواهیم بگوییم: همین مسئله که در مرتبه نزول متوجه ما هست، در مرتبه اشتداد و نهایت اطلاقی خودش متوجه پروردگار است فرقی نمی کند. حالا اگر ما بگوییم: این سه صفت ملصق به ذات اوست، اشکالی در ذات او پیدا می شود؟!

تلمیذ: عقلاً ما مشکل داریم هرطوری که باشد با بحث عقلی که پیدا می‌کند نمی‌توانیم هر سه را یکی فرض کنیم.

استاد: ما همه اینها را از راه مکاشفه و خواب که

نیامدیم، همه را از راه عقلی آمدیم.

تلمیذ: این وجدانی انسان است.

استاد: بالأخره مقدمات عقل هم به مقدمات

وجدانی و بدیهی برمی‌گردد. شما همین‌که

می‌گویید: علم، بالأخره یک مفهومی را تصور

کردید. یک دیوانه چرا علم نمی‌گوید؟! چون اصلاً

تصوری از مفهوم علم ندارد. شما که می‌گویید:

قدرت، به‌خاطر این است که مفهوم قدرت را در

خارج تصور کردید حالا آن را به مرتبه غیر مادی

خودش یعنی به مرتبه بساطت خودش به ذات نسبت

می‌دهید. بالأخره این صفات باید یک مابایزاء

خارجی داشته باشد و اتفاقاً هم همین‌طور است

چون اگر قدرت خداوند به اینها تنازل نکند که ما

قدرت را در او نمی‌دانیم!

تلمیذ: آن قدرت خداوند را باید دو قدرت تصور کرد؛ یک قدرت ذات به خود ذات است که قدرت دارد نسبت به خودش اشراف داشته باشد.

استاد: مطلب فرقی نمی‌کند، هر دو قدرت فرقی

نمی‌کند چه نسبت به ذات قدرت داشته باشد و

همین‌که خود وجود خود را حیّ نگه داشته یعنی

قادر است. ما الآن نمی‌توانیم وجود خودمان را حی

نگه داریم! اگر این آب را نخورم، دو روز دیگر می‌میرم و باید برای حیات خودم آب بخورم. اگر نفس نکشم بعد دو دقیقه می‌میرم و باید برای بقاء خودم نفس بکشم ولی خدا وجود خودش را بدون نیاز به اکسیژن و آب و غذا نگه می‌دارد پس این نگه داشتن یعنی استغناء ذاتی! این استغناء به معنای قدرت است. فرض کنید اگر این کتاب باز نکنم، مسائل این کتاب در ذهن من نمی‌آید و باید این کتاب را باز کنم و مطالبش را استفاده کنم تا اینکه علم پیدا کنم! اما پروردگار استغناء ذاتی از هر شیئی غیر از ذات خودش دارد پس این علم می‌شود. این استغناء نسبت به علم و حیات و قدرت مصادیق مختلفی است که منشأ آن خود نفس ذات است؛ یعنی وقتی که شما تصور بقاء خود نفس ذات را می‌کنید، تصور قدرت و علم او را کرده‌اید؛ تصور هردو را کرده‌اید منتها این قدرت و ذات در اینها... مثل اینکه بگویید: زید به دنیا آمد، تا اینکه می‌گویید: زید به دنیا آمد نفس کشیدن آن را هم تصور کردید. می‌شود بگویید: زید به دنیا آمد و تا حالا زنده است اما نفس

نمی‌کشد؟! اصلاً یک هم‌چنین چیزی ممکن است؟! چرا؟! چون بنا بر علل و اسباب طبیعی، حیات ملزوم برای تنفس است و تنفس را استلزام گرفته است. یا اینکه بگویید: زید به دنیا آمده است تابه‌حال هم هست ولی حیات ندارد و زنده نیست! اگر زنده نیست پس مرده است دیگر! نفس تصور زید که به دنیا آمده، تصور حیات را هم با خودش آورده است، بخواهید یا نخواهید آورده است! تصور قدرت را هم با خودش آورده است و همین گریه‌ای که می‌کند و داد می‌زند یعنی من قدرت و علم دارم، علم دارم به اینکه گرسنه هستم! پس چه بخواهد و چه نخواهد هم خودش این سه وصف را به بروز می‌آورد و هم شما این را متوجه می‌شوید! این مسئله خواهی نخواهی متوجه هر وجودی خواهد شد و این جدای از آن مسائلی است که بعداً به واسطه این سه بر آن عارض می‌شود، آن جنبه جنبه صدور دارد. این سه وصف جنبه صدور ندارد و این منظور حرف ما است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد